

## به نام حق

عاشورا

این، قسمتی است از کتابی در دست نگارش که نامش را هنوز نمی دانم!

برای عرب سوسمار خوری که چندین صد سال پیش به طمع خلافت ترکیده، زنده ها باید تمام عمر به سرشان لجن بمالند و گریه و زاری بکنند.

صادق هدایت - توپ مرواری

جمعا" چیزی حدود صد، صد و پنجاه صفحه هدایت خوانده ام. من خیلی آدم کتاب خوانی نیستم اما اقرار می کنم یکی از بهترین نویسندگان است که آثارشان را خوانده ام. یک جورهایی حرف دلم را میزند. یک جورهایی دغدغه مشترک داریم. گاهی به سرم میزند بروم چیزی بنویسم. پا میشوم کامپیوترم را روشن می کنم و چند صفحه ای از بوف کورش را از نگاه میگذرانم. بعد میبینم لامذهب هر آن چه میخواست ام بنویسم را گفته و یک جورهایی آرام میگیرم. قید نوشتن را میزنم و به کارهایم میرسم.

من هدایت را تا همین چند روز پیش می پرستیدم. یک روز اتفاقی چشمم به این قسمت از کتاب توپ مرواری خورد. مدتی در فکر فرو رفتم. امشب که این خط خطی را می نویسم، ششم محرم است. من این سطر را حدوداً یک هفته ای می شود که دیده ام. با وجود محدودیت زمانی ای که داشتم، دیشب با دو سه نفر از دوستانم، به یکی از بزرگترین اجتماعات عزاداری در تهران رفتم. آدمی هستم که از تجربه های جدید استقبال می کنم. همیشه دوست دارم بیشتر بدانم. به امید این که آنجا حرفی بشنوم که کمی آرامم کند و البته به امید تناول شام از سفره ی اباعبدالله (چه بیان زیبایی برای مفت خوری!) راهی شدم. بگذریم که شامی نصیبمان نشد و اباعبدالله با دو عدد کلوچه سرمان را شیره مالید!

ما کمی دیر به مراسم رسیده بودیم. حاج آقای معروف صحبت هایش را شروع کرده بود. من این حاج آقا را هم خیلی دوست دارم و هم خیلی ازش بدم می آید. دوستش دارم چون سعی می کند برای حرف هایش منطق بیاورد.

سعی می کند، اما نمی تواند! از این نظر بزرگترین خیانت را به مذهب می کند. شریعتی جمله ای دارد که می گوید: اگر میخواهید حقیقتی را محکوم کنید، خوب به آن حمله نکنید، بد از آن دفاع کنید. و هانریش هاینه جمله ای دیگری: بمحض اینکه مذهب بخواهد در فلسفه طمع کند، انحطاط مذهب حتمی است. از این لحاظ به نظر می رسد بررسی فلسفی دین عین خیانت به دین است. البته این، مثل همه ی چیزهای دیگر قانون نیست. من خیلی در مورد دین نمی دانم اما بارها به تناقض هایی رسیده ام و هر وقت از کسی پرسیده ام گفته اند که خدا نخواسته اینجایش را انسان ها بفهمند! از اینجا به بعد از درک ما خارج است و...! خب نمی شود شما برای همه چیز منطق بیاوری بعد یکجا که نمی توانی، بگویی از درک ما خارج است! به هر حال باید منتظر بود و دید مذهب تا کجا می خواهد در فلسفه ورود کند!

این حاج آقای معروف در دو سه سخنرانی ای که من افتخار حضور پای منبرشان را داشته ام، این کار را کاملاً خوب انجام داده اند که شرح آن ها خود موضوع بحث دیگریست. فقط در حد یک مثال برایت بگویم؛ همین دیشب رفته در حالی که تلاش می کند ادای شهید مطهری را در بیاورد و تن صدای او را تقلید کند، یک بحث بی سر و ته و بی هدفی را آغاز می کند که چه میدانم دستگاه امتحان و آزمون خدا را بر هم نزنید. من نمی دانم چه کسی این بیچاره ها را مجبور می کند هر شب بیایند صحبت کنند؟ خب آدم باید فکر کند، باید بیندیشد، باید مطالعه و تحقیق بکند تا بتواند یک ساعت صحبت کند. ایشان بیشتر از این که وقت داشته باشد فکر کند، سخنرانی می کند. خب معلوم است مجبور می شود همینجور که خودش را به محل سخنرانی می رساند، داخل اتوموبیلش یک چیزی آماده کند و ناقص و ناپخته ارائه دهد. (حمل بر غرور نشود لطفا!) اقرار می کنم یک هزارم ایشان هم سواد ندارم اما شاید همه چیز سواد نباشد!

می دانی خویش چیست؟! خویش این است که کسی گوش نمی دهد. بنده شاهد بودم مردم آن جا اصلاً در عالم دیگری هستند و آن اندک افرادی هم که در عالم دیگری نیستند، یاد گرفته اند هر چه به خوردشان دادند، صرفاً "هضم کنند. مطمئنم یک نفر آن جا با خودش نیندیشد که خب حاج آقا تو با این حرف هایت خیلی چیزها را زیر سوال بردی! من برایت بگویم. حاج آقا آن شب رسالت تبلیغ (کار خودشان) را و امر به معروف و نهی از منکر را و اختیار انسان را و عدالت خداوند را همگی را، خود آگاه یا ناخود آگاه زیر سوال بردند و بدون این که شفاف سازی ای کرده باشند، مجلس را ترک گفتند. خیلی دلم می خواست تریبون هایی بود شبیه آن چه سال ها

قبل شریعتی و مطهری در حسینیه ارشاد برپا کرده بودند که می شد سوال پرسید از سخنران. اما انگار اینجا نه تنها قرار نیست سوالی پرسیده شود که حتی قرار نیست تفکری صورت گیرد و اندیشه ای شکل پذیرد.

بعد مداح آمد میکروفون را از دست حاج آقا ربود. و شروع کرد به نوحه خوانی. حالا همان ها که تمام این مدت با هم صحبت می کردند ساکت شدند و با اشعار مداح ناله سر میدادند. وسطش گاهها " پیامکی اگر برایشان می آمد، پیامک را با آرامش تمام می خواندند و جواب میدادند. من در نور گوشی ها بارها صورت اطرافیانم را دیدم. خدا را شاهد میگیرم اگر قطره اشکی بر چهره ی کسی دیده باشم، ...!

اما این ها چه می خواستند از اباعبدالله؟!

مداح کمی بعد اصل ماجرا را لو داد. شعری با مضمون این که ای حسین تو بسیار بخشنده ای ، مزد و پاداش ما از این مجلس یادت نرود، را مرتب تکرار می کرد و جمعیت آن را فریاد می کشید. به شخصه اگر جای حسین (ع) بودم می گفتم: جمع کنید مسخره بازی هایتان را! همین الان هزاران کودک در خیابان های همین شهر کثیف تان از سرما دندان به هم می ساینند؛ همین الان فریاد هزاران فاحشه در این زباله دانی ای که ساخته اید، به آسمان ها می رسد. همین شما گوسفند نمایان فردا به مانند گرگ های گرسنه زوزه ی شهوت و قدرتتان گوش ها را از هم خواهید درید.

بروید خانه هاتان! برای من عزاداری می کنید؟! من حسینم! من آزاده ترین آزاده ام! برای من سید و سالار شهیدان؟ بروید برای خودتان عزاداری کنید. بروید! خدا روزیتان را جای دیگر حواله کند!

می دانی غریبه! این ها همه شان اینطور نیستند ها! من میبینم در میانشان آن جوان رشیدی را که با تمام وجود حسین را شناخته. برای حسین ناله ای از اعماق جان اما با صدای خاموش سر می دهد. نه! نه برای حسین نه! برای حق! برای حق سرش را حاضر است بدهد! حالا حق حسین باشد یا حسن! هر که باشد، برای حق سر می دهد. در نگاهش میبینی دردش از زخم حسین نیست. دردش حتی از تشنگی علی اصغر نیست. حتی مظلومیت زینب آنگونه که تنهایی حق عذابش می دهد، برایش عذاب آور و دردناک نیست.

این ها همه شان اینگونه نیستند اما عمویشان چرا! عمویشان تاجرند! عمویشان آمده اند تا معامله کنند. معامله کنند بهشت را با اشک.

پسرک به زور بیست سالش می شود. ریش نیمه ناقص قهوه ای رنگی دارد. قهوه ای سوخته! پیراهنش را روی شلوار پارچه ایش انداخته! موهایش را یک وری شانه زده. با قطعیت میتوان گفت یک هفته است که حمام نرفته. یکی از آن کاپشن ها کرم رنگ معروف هم روی لباس هایش پوشیده. قدش صد و هشتاد نود می شود. سرش همیشه پایین است و نمازش را سر وقت می خواند. خود ارضایی نمی کند و چهار سال است چشمش به چشم نامحرم نخورده. دروغ نگفته و همیشه سرش در کار خودش بوده. بچه ی خوبیست و ایضا! قانع! فقط یک حوری می خواهد. یکی از آن قدبلند هایش! البته نباید زیاد بلند باشد. همین صد و هشتاد نود خوب است. یعنی لازم و کافیست. قیافه اش هم...! قیافه اش هم هر طور که خدا خواست باشد. بیچاره راضیست به رضای خدا! خدا از او راضی باشد، او راضیست به خدا!

او یک تاجر موفق است. دختر زشت یحتمل قد کوتاه دنیایی را بیخیال می شود عوضش یک حوری آنجوری کاسب می شود. این دختر دنیایی مگر چه قدر می خواهد دوام داشته باشد؟ گور پدرش! نه! نه! نعوذبالله! او از این الفاظ زشت بر زبان نمی راند. خدا برای پدرش حفظش کند دختر خوبیست اما می دانی آن حوری چیز دیگریست. آن حوری دائمیست. چه طور حوری دائمی را با دختر موقتی عوض می کند؟! نه! نه! او این کار را نمی کند! عزاداریش را هم خیلی خوب انجام داد. یعنی حداقل خودش فکر می کند خوب انجام داده! بهتر از این دیگر نمی توانست. حسابی بر سر و صورت خود سیلی زده و اگر چه اشکی از چشمش جاری نشده اما تا جایی که میشد ضجه و ناله و زوزه کشیده!

این جاست که هدایت می گوید: برای عربِ سوسمار خوری که چندین صد سال پیش به طمع خلافت تر کیده، زنده ها باید تمام عمر به سرشان لجن بمالند و گریه و زاری بکنند.

اما این جا را غلط گفته! حرف بیخود زده! چرت و پرت گفته! سر اعصاب خوردی و در حال منگی گفته! اولاً" که این جمله بوی نژاد پرستی می دهد. این اولین نشانه برای منگی هدایت! اما نشانه دوم و بسیار مهم تر آنجاییست که می گوید: به طمع خلافت تر کیده!

اصلاً" مذهب را بگذاریم کنار! جناب هدایت حسین به طمع خلافت تر کیده؟! اتفاقاً" عاشورا دارد می گوید حسین طمع خلافت نداشته! عاشورا اول تا آخرش می خواهد همین را بگوید. حسین اگر طمع خلافت داشت، حسین اگر

طمع دنیا داشت که همانجا تسلیم میشد. حسین اگر طمع دنیایی داشت که دنیایش را در صحرای کربلا نمیباخت! نه! حسین طمع خلافت نداشت. حسین برای حق قیام کرد. قیامی که در عمق تاریخ نفوذ کرد. کسی که طمع دنیایی دارد، با جانش شوخی نمی کند! بگذریم از این که کربلا شوخی نبود. کربلا بازی ای بود که نتیجه اش از پیش تعیین شده بود.

کربلا قیامی بود که در عمق تاریخ نفوذ کرد و الهام بخش هزاران آزاده در طول تاریخ بوده و هست. مقام رهبری جمله ی زیبایی دارند: <<ماجرای حسین (ع)، نجاتبخشی یک ملت نبود؛ نجاتبخشی یک امت نبود؛ نجاتبخشی یک تاریخ بود.>>

یک سال پیش همین وقت ها بود. محرم بود و عزاداری ها برپا. دوستی پرسید چرا این همه عزاداری؟ مگر مظلومیت حسین در صحرای کربلا تا چه حد بوده که هنوز برایش در سوگ اند؟!

سعی کردم با توصیف صحنه ی نبرد برایش توجیه بیاورم که مرگ حسین بسیار مظلومانه بوده. اما همیشه مثالی از مرگ فردی یا عده ای بود که اگر مظلومانه تر از بریده شدن سر حسین نبود، نا مظلومانه تر هم نبود!! کمی با خودت فکر کن! مثال زیاد است. بحث ما ساعت ها طول کشید و آن اواخر خودم فهمیده بودم دارم چرت و پرت می گویم و فقط سعی کردم یک جوری بحث را سر و ته اش را هم بیاورم. الآن که فکر می کنم میبینم حاج آقای معروف هرشب باید این عذاب را تحمل کند! و چه سخت است تحمل هر روزه ی این عذاب!

مظلومیت عاشورا در زخم تن حسین نیست. حتی در تشنگی علی اصغر نیست. حتی در سطحی بالاتر مظلومیت زینب نیز هم نیست. مظلومیت عاشورا در مظلومیت حق است. در مظلومیت اسلام است. حسین جانش را داد تا مذهب زنده بماند.

اگرچه فکر می کنم جان آدمی خیلی چیز باارزشی نیست و مذهب راهی برای نجات بشریت نمی نماید و انسان هیچ وقت کاری را از سر اختیار انجام نداده،

اما ایمان دارم اگر آدمی چیز با ارزشی داشته باشد آن جانش است و اگر بشر راه نجاتی داشته باشد آن اسلام است و اگر بشریت یک جا در کل تاریخش کاری را ارادی و از سر اختیار انجام داده باشد، آن کار حسین در صحرای کربلاست.

این سه، تقریباً "تنها چیزهایی هستند که هنوز به آن ها ایمان دارم.